

با صدر مائو در راه پیمائی طولانی



خاطرات چن چانگ فینگ

محافظ مائوتسه دون

ترجمه: حسین دهقانپور

از آن شنچانگ تا پل لودینگ

بعد از آن که کوهستان «یی» را ترک گفتیم، به مارش ما با صدر مائو ادامه دادیم. بعد از طی تقریباً 200 لی¹ به آن شنچانگ در کناره دریای «دادو» رسیدیم. از آنجا مسیر حرکت ما به سمت شمال شروع شد و ما در امتداد ساحل دریاچه حرکت ما را ادامه دادیم. در بین سربازان آوازه پخش شده بود که ما از یک شهری که یک بازار بزرگ بنام ماکسیمیان دارد عبور نموده، از آنجا به سوی پل لودینگ که قرار است از روی آن عبور کنیم، حرکت خواهیم کرد.

به یاد می آورم که راه کوهستانی ناهموار و سختی بود. تا چشم کار می کرد، بته‌های خاردار و علف‌زار با علف‌های بلند بود. اطراف جاده بزرگ را نیز بته‌های خاردار در بر گرفته بود. گفته بودم که صدر مائو یک اسپ داشت (و به ندرت سوار آن می شد و اغلباً آن را به رفقای زخمی و یا رفقای مریض می داد و خود حتی در جاده‌های هموار و راحت نیز سوار آن نمی شد) اکنون این اسپ بدون آن که چیزی را حمل کند در کنار ما راه می رفت. هر قدر در سربالائی کوه بالاتر می رفتیم، نشیب کوه بیشتر و راه رفتن مشکل تر می شد. بلندی علف‌ها و تیرگی بوته‌های خاردار بر این مشکل افزوده می شد. بعد از طی مسافتی توقف می کردیم و منتظر می ماندیم تا افراد استحکامات راه را از وجود علف و بته‌های خاردار پاک کنند و ما بتوانیم عبور کنیم.

علی‌رغم سربالائی کوه و ممانعت علف‌ها و بته‌های خاردار صدر مائو با گام‌های استوار و متین راه می رفت و گویا که مشکلی احساس نمی کرد. ماه‌ها بود که ما راه پیمائی می کردیم و روزها چندین بار تحت بمباران قرار می گرفتیم و بعد از هر چند روزی با کمین‌های خوفناک دشمن روبه‌رو می شدیم و صدر مائو در تمام این مدت اکثریت شب‌ها را تا صبح کار کرده بود، با آن‌هم سرحال و استوار راه می رفت، گاه گاهی رویش را به سوی ما که نفس نفس زنان بالا می شدیم برگردانده حرف می زد و یا این که داستان‌هایی را از تاریخ مقاومت خلق به ما می گفت. ما از مشاهده سرحال بودن او انرژی می گرفتیم و خستگی ما را فراموش می کردیم.

شام فرا رسیده بود که به قله کوه رسیدیم. اکنون آن شنچانگ پشت سر ما در دور دست‌ها قرار داشت. دسته‌ای از ستون که همراه ما راه پیمائی می کرد از رفتن باز ایستاد تا نفسی تازه بگیرند. من با زین زیانگ جی و دیگران صحبت کردم و سپس به رفیق مائو نزدیک شده، پرسیدم: «چطور است که ما هم توقف کنیم و نفسی بگیریم؟» رفیق صدر به من دیده گفت: خسته شده‌ای؟ من با آن که خسته شده بودم ولی به رخم نیاورده، گفتم:

- نه. دیگران توقف کرده و حتی برخی آتش روشن کرده که غذای شان را بپزند. رفیق مائو به من نگاه کرده گفت:

1- یک لی مسای است به 1640 فت که تقریباً 550 متر می‌شود- مترجم

- خیلی خوب، به دیگران هم بگو که در این جا توقف می کنیم و غذای ما را هم می خوریم. من به سایر افراد مراجعه کرده و به آنها گفتم که توقف کنند و غذای شان را بخورند و از آنها خواستم تا به افرادی که در عقب بودند نیز اطلاع بدهند.
- در این اثنا یکی از رفقای جوان با صدای بلند گفت:



اینجا همان کوتلی است که صدر مائو ورفقایش در آن شام توقف کرده اند. منبع: راهپیمائی طولانی

- بهتر است که کمی آب آشامیدنی پیدا کنیم.
- با شنیدن واژه آب همه ما تشنه گی احساس می کردیم.
- سرانجام بر زمین به اطراف دسترخوان با صدر مائو حلقه زده نشستیم و قروانه ما را خوردیم. باز هم یکی از بچه ها گفت، من می خواهم آب بنوشم و می روم که آب پیدا کنم. آخر کار او یک چشمه را پیدا کرد و ما هم به سوی چشمه رفتیم. صدر مائو به رسم شوخی گفت:
- این هم آب هر قدر می خواهید بنوشید.
- به راستی هم که آب خیلی شیرین و سردی بود. وقتی از آب آشامیدن برگشتیم هوانگ- یکی از رفقا- سر را گذاشته و به خواب رفته بود. ما همه به استثنای صدر زیر لب غم غم و غرغر کردیم که « باز هم به خواب رفته » و رفیق ووجیچینک یک کمی از آبی را که آورده بود، بر روی هوانگ انداخت.

- او خسته شده، بگذارید بخوابد.

ما همه به سوی گوینده برگشتیم، این رفیق صدر بود که این جملات را ادا می کرد. او بالای سر هوانگ خم شد و با مهربانی یک پدر دلسوز سر هوانگ را از زمین برداشت و بالا پوشش را که قات کرده بود به جای بالشت زیر سر او گذاشت و سپس با همان مهربانی سر هوانگ را بر بالشت درست کرده اش گذاشت. هوانگ مانند یک طفل که در خواب لبخند می زند، لبخندی زده، دوباره به خواب رفت. ما به رفیق صدر نگاه کردیم و او بعد از آن که یقین حاصل کرد هوانگ دوباره به خواب رفته، از جایش بلند شده و به سوی ما دیده، با لبخند گفت:

- ما فردا راه طولانی ای در پیش داریم، شما هم بروید و استراحت کنید.

کجا می رفتیم تا استراحت کنیم؟ هر کسی در همان جا گوشه ای را انتخاب نموده، سرش را گذاشته به خواب رفت. من هم در همان نزدیکی یک تخته سنگ هموار را پیدا کردم و رفتم بر روی آن خوابیدم.

اگر چند روزهای اول تابستان بود ولی باز هم شب های کوهستان سرد است. علی رغم خستگی مفرط باز هم نتوانستم به خواب بروم. هوانگ سر را بر بالا پوش صدر مائو گذارده، به خواب رفته بود. من بیدار بودم و صدر مائو را تماشا می کردم که غرق در عالم افکارش در دامنه کوه هنوز هم مشغول قدم زدن بود. صدای غرش موج های خروشان دریاچه «دادو» از فاصله دور به گوش می رسید.

روز بعد خیلی زود بیدار شده، به راه افتادیم. به استقامت ما کسیمیان می رفتیم و هر قدر به آن جا نزدیک می شدیم صدای آب بلندتر به گوش می رسید. وقتی به آن جا رسیدیم دریاچه عریضی را دیدیم که کسی جرئت نمی کرد خود را به آن زده از آن بگذرد. پل فقط دو متر عرض داشت و نمی شد در کنار هم راه برویم. تعداد از سربازان پیشتر از ما از دریاچه گذشته بودند و عده زیادی هنوز در این طرف ساحل بودند و انتظار می کشیدند. وقتی ما به آن جا رسیدیم همه جا شلوغ بود. زمانی که چشم رفقا به صدر مائو افتاد به رسم احترام ایستاده و راه را باز کردند.

پیش از آن که رفیق مائو چیزی بگوید، مدیر اداره امور راه پیمائی ستون ما، اسپ او را گرفته و به سوی پل برد؛ اما رفیق صدر صدا زده گفت:

- بگذار اول رفقا بگذرند، اسپ را آخر کار عبور می دهیم. اما مدیر در جواب گفت:

- با کالا و اسباب شما چکار کنیم؟

راست می گفت، اگر اسپ را عبور نمی دادند، رفیق مائو آن شب نه پتو داشت نه بالا پوش و نمی توانست بخوابد. به این لحاظ ما همگی زیر لب غم غم کرده، گفتیم: «رفیق صدر بگذار که اسپ را عبور بدهند. بگذار یک اسپ جای زیاد را نمی گیرد. اگر اسپ با ما عبور نکند، برای ما مشکل پیدا می شود و...»

صدر مائو با نگاه سرزنش آمیز به ما نگریسته، گفت:

- چن چانگ فینگ مدیر را کمک کن که اسپ را به عقب بیاورد. بگذار اول سربازان عبور کنند.

در حالی که سربازان اسپ را تیلای می کردند که راه برود من دویده خود را به وسط پل رسانیدم که آن را پس بیاورم. هر رقم شد اسپ را دوباره به ساحل دریاچه برگرداندم و صدر مائو به سربازان احترامانه گفت که بروند. آن‌ها نیز بطور منظم حرکت و از پل عبور کردند. وقتی آخرین سرباز به آن طرف دریاچه رسید صدر مائو و ما شروع به حرکت کردیم.

آن شب به ما کسیمیان رسیدیم. صدر مائو خطاب به ما گفت: «بیاد داشته باشید که در هر جا و هر زمان اول به دیگران، به رفقای تان فکر کنید. به سربازان ارتش خلق فکر کنید. بسیار زشت بود که ما آن همه سرباز را فقط برای یک اسپ منتظر نگه داریم.»

بعد از ترک ما کسیمیان ما با رفیق مائو به دریای لودینگ رسیدیم. پل لودینگ از پل آن شنگچانگ هم باریک تر



ارتش خلق در جریان جنگ برسر پل لودینگ با ارتش ارتجاع

و دریاچه لودینگ خیلی ترسناک و پرهیبت بود، در هر دو طرف آن، ساحل کوهستانی پرتگاهمانندی وجود داشت. امواج تیز و خروشان دریا ترسناک و وحشت‌انگیز بود.

سه زنجیر آهنین قطور که هر کدام به صخره‌های عظیم ساحل محکم شده بودند، پل لودینگ را نگه می‌داشتند.^۲ در کنار ساحل با رفیق لیولالو و برخی از رفقای دیگر کادر رهبری که می‌شناختیم، برخوردیم. آن‌ها صدر مائو را به میدان بزرگی که پیش‌روی یک کلیسا قرار داشت بردند. و از آن‌جا ساحه وسیعی از محیط اطراف را می‌شد تماشا کرد. بعد از تماشای چشم‌انداز زیبا به دنبال صدر مائو به سوی پل رفتیم.

^۲ پل لودینگ که خاک چین یا سرزمین حان‌ها را با سرزمین تبت متصل می‌سازد یکی از شاهکارهای تکنیک پل معلق است که در چین ساخته‌اند. این پل داستان حماسی بزرگی دارد که چگونه سربازان ارتش سرخ آن را از دست سربازان گومینتانگ گرفتند و ما در آینده در مورد پل لودینگ یک گزارش مفصل و علی‌حده‌ای را ترجمه و منتشر خواهیم کرد. مترجم

پل طوری ساخته شده بود که تخته چوب‌های محکم و ضخیم را بر روی کیبل‌ها محکم کرده بودند. اما سربازان دشمن که فرصت تخریب پل را نیافته بودند، آن‌ها را به آتش کشیده بودند. وقتی سربازان ارتش خلق پل را تصرف کرده بودند، فقط چند تخته محدود نیم سوخته از تخته‌های پل باقیمانده بودند. من نزدیک رفتم که زنجیرها را تماشا کنم، قطر و ضخامت هر یک از زنجیرها از قطر یک کوزه بیشتر بود. وقتی چشمم به ارتفاع پل از آب افتاد ترسیدم و موهای بدنم راست ایستاد شدند. صدر مائو متوجه هراس و وحشت من شده با انگشتش به من اشاره کرده گفت:

- ترسیدی؟ معلوم بود که ترسیده بودم اما گفتم

- نه!

او پا بر روی پل گذاشت تا عبور کند و ما به دنبالش به راه افتادیم. همان‌طور که به دنبالش راه می‌رفتیم هر کدام ما به دقت متوجه او بودیم. رفیق مائو با آرامش بدون هیچ‌گونه ناراحتی راه می‌رفت و تو گوئی که این پل لودینگ نیست. او ایستاد شد و به پرتگاهی که در هر دو طرف ساحل سر به آسمان کشیده بودند نظر کرد. به چه فکر می‌کرد؟ غرش مهیب امواج خروشان دریا هم قادر نبود که رشته افکار او را از هم بگسلد. تعداد افراد بر روی پل خیلی زیاد بود و زمانی که ما در وسط پل رسیدیم احساس کردم که پل به چپ و راست تکان می‌خورد. من زنجیر بزرگ را با دو دستم محکم گرفته و از رفتن باز ایستادم. در همان اثنا صدر مائو برگشت و به من نظر انداخته چیزی گفت که من نشنیدم، زیرا صدای غرش رعدمانند دریا همه صداهای دیگر را می‌بلعید. به نظرم رفیق مائو از من می‌پرسید که چه مشکل دارم. من باز هم سرم را به علامت منفی تکان دادم اما او فهمیده بود و برگشت دستم را گرفت و من جرات کردم که زنجیر را رها کنم و حرکت نمایم. اگر چند عمدا سرم را بالا گرفته و به دریا نگاه نمی‌کردم اما نمی‌دانم چطور شد که یک مرتبه متوجه پائین شدم و دیدم که امواج خروشان دریا مانند اژدهای دیوپیکر تاب می‌خورند و خشم آگین سر به بالا می‌آیند و چند ثانیه بعدتر غرش کنان خود را به صخره کنار ساحل می‌کوبند. دیگر واقعا از ترس مو بر بدنم راست شده بود. به زودی چشمانم را از آب بر گرفتم و به رفقای که در



حال عبور از روی پل بودند نگریستم. می‌دیدم که بعضی از رفقا با سینه بر روی زنجیر پل می‌خزند، برخی از زنجیرهای کنار پل گرفته پابه‌پا می‌شوند، وعده‌ای هم دستان هم‌دیگر را گرفته خندیده و آواز خوانان راه می‌روند. صدر مائو در حالی که هنوز هم دست مرا در دستش نگه داشته بود، به رفقای که از عقبش می‌آمدند

می‌نگریست. برخی اوقات می‌ایستاد و به آن‌ها دست تکان می‌داد و بعضی اوقات با برخی از رفقا یکی دو کلمه رد

و بدل می کرد. سرانجام از پل عبور کردیم و به ساحل رسیدیم. وقتی دیدم به ساحل رسیده ایم رو به رفیق صدر کرده گفتم:

- رفیق صدر! آیا ممکن است که ما با یک تولی نفر پلی به این بزرگی را از دشمن بگیریم و در اختیار خود نگه داریم؟ صدر مائو خندیده گفت:
- دشمن ما ناتوان و ضعیف است و نمی توان او را با افراد ارتش خلق که تحت رهبری حزب کمونیست قرار دارد، مقایسه کرد.
- ما همه افرادی که آنجا بودیم بدون آن که پیش از پیش قرار گذاشته باشیم، یک صدا و بلند گفتیم: «درست همینطور است.»

ادامه دارد.